

چرا احساس خواری؟

مردکانی راست سودائی دگر

مشوی دکان قراست ای پسر

مولوی

در کلک شماره ۳۱ نقدگونه‌ای به قلم بانوی اول غزل معاصر ایران، خانم سیمین بهبهانی، بر کتاب روزگار سپری شده مردم سالخورده به چاپ رسیده است. مطلب هر چه باشد بدیهی است که نویسنده کتاب به آن توجه خواهد کرد و اگر نکات مثبتی دید، آن را در نظر خواهد داشت. بحث من بر سر آن بخش از این نوشته است که آمده:

«شخصیت های این کتاب همه منحل، همه پلید، همه بیمارگونه یا احمقند.

آیا در روستا آدم‌هایی که نسبتاً بویی و بهره‌ای از خصایل یک انسان برده باشند وجود ندارد؟ آیا این شخصیت‌ها همه نهاد کثافت و نجاستند؟ ... من سال‌هاست که به آثار دولت آبادی عشق ورزیده‌ام ... چگونه است که کتاب اخیر او نه تنها غرورم را برنمی‌انگیزد، بل که خوادم می‌کند و بیزارم می‌کند از آن کسان که این همه زبونی را گردن نهاده‌اند و بازم می‌دارد از این که حتی اشک ترحمی بر آنان بیفشانم گرفتیم که این کتاب هم مثل دیگر آثار این نویسنده ترجمه شود، که خواهد شد. آیا ملل زنده دنیا درباره مردم ما چه خواهند اندیشید.

چگونه به آن‌ها بگوئیم ما چنین مردمی نیستیم یا دست کم نمی‌خواهیم باشیم؟^۱

به نظر صاحب این قلم، این نتیجه‌گیری خانم بهبهانی با توجه به صداقتی که در ایشان سراغ دارد می‌تواند ناشی از نگرشی نادرست باشد. نحوه نگرشی که مهمترین ویژگی آن مطلق نگری است : آدم‌ها باید بدانند یا خوب خوب؛ کارها یا غلط غلط است یا درست درست ؛ حد وسط وجود ندارد.

فی‌المثل اگر یک روستائی دچار قحطی شد حق اعتراض و گرفتن یقهٔ هیچ کس را ندارد که بلافاصله از خصائص انسانی بری خواهد شد.

خانم بهبهانی با چنین طرز تفکری به داوری دربارهٔ این کتاب نشستند و چه غیر منصفانه در قالب کلمات فوق‌گفتارشان رایان کرده‌اند. غیر منصفانه به این دلایل که:

۱. نوشته‌اند «شخصیت‌های این کتاب همه منحط، همه پلید، همه بیمارگونه یا احمقند. آیا در روستا آدم‌هایی که نسبتاً بویی و بهره‌ای از خصایل یک انسان برده باشند وجود ندارد؟
اولاً آنچه مسلم است این که در کتاب هستند انسان‌های شریف، فداکار، مهربان و لاقلم مردم نیازاری مثل خورشید، آدینه سادات، عمو یادگار، صنوبر، ملائک، دانی غلام، آشپخ ذبیح‌الله، عذراء مجیده، قدسی آسیابان‌ها، علیرضا پاکیزه، گنگه و دیگرانی که با واقع بینی بیشتری می‌توان آن‌ها را دید و تحسین‌شان هم کرد.

ثانیاً تشریح فقر و بدبختی مردم در قالب رمان کار تازه‌ای نیست که مختص نویسندگان انسان‌دوست سرزمین مان باشد. شاید بتوان به جرأت گفت بیشتر آثار انسانی که طی یکی دو قرن اخیر در اینجا و آنجای جهان خلق شده است این ویژگی را دارند و انباشته‌اند از شخصیت‌هایی که در برخورد با زورمندان، ظالمان و طبیعت نامهربان (در روستاها) و هر که و هر چه که ستمی بر آنان روا داشته است، زمخت و عصبی و معترض شده‌اند. صرف فراوانی این گونه چهره‌ها در نوشته‌ای به معنای مطلق کردن خصوصیات منفی در مردم یک جامعه نیست. اگر چه می‌تواند شرطی لازم برای رسیدن به این نتیجه‌گیری باشد، ولی آنگاه به صورت شرط کافی در می‌آید که بقین بدانیم تیت نویسنده این بوده است که بعید می‌دانم با توجه به قسمت‌های دیگر نوشتهٔ خانم بهبهانی ایشان این نظر را راجع به نویسندهٔ کتاب مورد بحث داشته باشند.

این نتیجه‌گیری نادرست را در گذشته دیگران هم کرده‌اند. فی‌المثل وقتی که در سال ۱۸۸۷ رمان خوب زمین اثر امیل زولا یکی از سردمداران ناتورالیسم فرانسه منتشر شد، آنا تول فرانس دربارهٔ این نویسندهٔ توانا نوشت: «تاکنون هیچ آدم‌زاده‌ای برای تحقیر بشریت، اهانت به مظاهر عشق و زیبایی و انکار هر چه حُسن و هر چه صفا چنین جهدی ابراز نداشته بوده است.»^۲

به یاد بیاوریم که اساس رمان خوشه‌های خشم اشتاین بک بزرگ اعلامیه دروغین بوده و بجز پایان شعرگونه و انسانی آن تمام کتاب مشحون است از جنگ و جدال بین انسان‌ها به خاطر لقمه‌ای نان و ساعتی کار. و یا تمام صحنه‌های کتاب خوب زندگی در پیش روی امیل آزار «رومن‌گاری» را که در محلهٔ بدنام پاریس اتفاق می‌افتد، و یک صفحه در آن نیست که از پلیدی و زشتی سخن به میان نیامده باشد. در این زمینه شاید بتوان ده‌ها اثر ماندگار دیگر را هم نام برد که سراسر آن جولانگاه آدم‌های - به زعم خانم بهبهانی - منحط، پلید، بیمارگونه و احمق است. آثاری مثل مروارید، پابره‌نه‌ها، مرگ کسب و کار من است و کتاب‌های نویسندگانی مثل مارکز، آستوریاس، شولوخف و خیلی‌های دیگر و با این حال امروزه روشنفکران جوامعی که این کتب در آنجا منتشر شده‌اند از ترجمهٔ این نوشته‌ها به زبان‌های دیگر نه تنها احساس خواری و بی‌زاری نمی‌کنند بلکه نویسندگانی این چنین را که هدفشان از نمایش و تشریح فقر نه جلب ترحم دیگران که ترسیم واقعیات زندگی مردم پیرامونشان، نشان دادن ریشه‌های این

فلاکت و آموختن راه طغیان بر ضد بی‌عدالتی‌ها بود - و هست - جزو مفاخر ادبی و ملی خود به حساب آورده و به آن‌ها افتخار هم می‌کنند.

۲. مختصر شناختی از روابط اقتصادی - اجتماعی حاکم بر منطقه جغرافیایی که داستان کتاب در آن اتفاق می‌افتد می‌تواند نشان دهنده سرمنشأ بسیاری از رفتارهای به ظاهر یا به واقع ناهنجار شخصیت‌های کتاب باشد:

همیشه حرف اول در جامعه دهقانی ایران نگرانی از آینده است؛ بررسی‌های انجام شده نشان می‌دهد «هر خانوار دهقانی ۲ تا ۵ هکتاری در خراسان در سال ۳۴۲ کیلوگرم گندم کمبود دارد»^۳ بیشتر شخصیت‌های کتاب روزگار سپری شده را در روستا خوش‌نشین‌ها تشکیل می‌دهند که بدفعات کمبودهایشان از خرده مالکان بیشتر است.

طبیعی است که نداشتن زمین و تحت فشار شدید بی‌عدالتی‌ها بودن شرایط ویژه‌ای برای این انسان‌ها به وجود آورده است به طوری که بسیاری از جامعه‌شناسان ماحصل این فقر اقتصادی - فرهنگی یعنی بزرگترین ویژگی خوش‌نشینان را «بیگانگی اجتماعی»^۴ نامیده‌اند و سیمین در توضیح این اصطلاح پنج معنای متفاوت برای آن قائل شده است: «۱. ناتوانی، ۲. پوچی، ۳. بی‌معیاری، ۴. انزواء، ۵. جدائی از خویشان»^۵.

محصور بودن در چنین حصار از واقعیات ارزش‌های اخلاقی خاص خود را می‌آفریند که لزومی ندارد حتماً مورد تأیید انسان‌های شهرنشین باباورها و ارزش‌های مادی و معنوی متفاوت باشد. از طرف دیگر میل به پیشرفت را داریم که انگیزه‌ای است برای توجیه مهاجرت‌های خوش‌نشینان یا نسق‌دارانی که در روستا راهی به جایی ندارند. اینان بعدها به صورت حاشیه‌نشین در شهرهای بزرگ مسکن‌گزیدند و به دلیل محروم بودن از امکانات شهرنشینان مجبور شدند برای امرار معاش دست به کارهایی مثل بلیت‌فروشی و سیگارفروشی و بعدها کوبین‌فروشی بزنند. واقعیت این است که چگونه می‌توان در روستای تلخ‌آباد با آن زمین نامهربان و حضور مداوم سایه‌خان و اربابان ریز و درشتی که همچون کالسه‌بی‌سرنشین علیشاد و همراه با توهم جن و جمنده مرتب در رفت و آمدند از مردمی که یک چشم به آسمان داشتند که کی بیارد تا زراعت دیم‌شان به حاصل بنشیند و یک چشم به ارباب که نکند آخرین دانه گندم راز کندوی کنج‌خانه‌شان برآید توقع داشت چشمی هم برای خواندن و آموختن داشته باشند. تازه در کدام کلاس و مدرسه و نزد کدام معلم؟! تا شاید بتوانی گلیم خودت و خانواده‌ات را چه در روستا و چه در حاشیه شهرها از آب آغشته به فقر اقتصادی و فرهنگی بیرون کنی و رفتاری کاملاً بهنجار هم داشته باشی. اگر این واقعیت یک صد ساله اخیر - حداقل - روستاهای میهن‌مان نیست پس واقعیت کدام است؟

۳. برخلاف گفته خانم بهبهانی در کتاب فقط رضا و تسلیم نیست که وجود دارد تا باعث شود ایشان بیزار شوند از آن کسانی که این همه زبونی را گردن نهاده‌اند و بازشان بدارد از این که حتی اشک ترحمی

بر آنان بیفشاند. کتاب از اولین فصولش با حرکات اعتراضی عبدوس نسبت به قید و بندهای قراردادی و تحمیلی شروع می‌شود و این حرکات و اعتراضات کما بیش از طرف خیلی‌ها تا آخرین صفحات کتاب به اشکال مختلف ادامه می‌یابد شاید اشکال کار در نحوه بیان این اعتراضات و نخواستن‌هاست که با آنچه که ناقد مایل است تفاوت دارد و چرا نداشته باشد که که اینان از تیره‌ای دیگرند - و همان طور که گفته شد - متعلق به سرزمینی و با خاستگاه طبقاتی دیگر - یادمان به سامون پسر عبدوس باشد که داستان را از او می‌شنویم و به احتمال برای اعتراض به این بی‌عدالتی‌ها زندانش را هم کشیده است و پری جان نیست اگر بگوییم برای داوری نهائی در این باره بد نیست منتظر جلدهای دیگر کتاب بمانیم.

۴. باور نگارنده این است که اگر بنا شود روزی دادگاهی نظیر آنچه که راسل برای محاکمه دولت امریکا به دلیل جنایاتش در ویتنام تشکیل داده بود، به منظور محاکمه جهانخواران و وابستگان محلی آن‌ها در جابه جای زمین تشکیل شود باید ترجمه کتاب روزگار سپری شده مردم سالخورده را هم به عنوان یکی از اسناد کیفرخواست تقدیم این دادگاه کرد تا جهانیان بدانند که در کشوری واقع شده بر دریای نفت و با آن همه امکانات بالقوه اقتصادی آن چنان بی‌عدالتی و نابرابری توزیع ثروت به مردم آن تحمیل شده بود - بدون اینکه بخواهیم مسؤلیت این مردم را فراموش کنیم - که عده‌ای از گرسنگی مجبور به علف خوردن شدند^۱ و عده‌ای هم به خاطر لقمه‌ای نان شکم یکدیگر را دریدند.

خلاصه کلام این که روزگار سپری شده مردم سالخورده به حق مثنوی فقر است؛ نه دکانی با سودائی دیگر که اگر بنا بود این چنین باشد لااقل دیگر دولت آبادی دولت آبادی نبود.

بالب دمساز خود گر جفتمی

همچو نی من گفتنیها گفتمی

مولوی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

پی نوشت‌ها:

۱. کلکت. شماره ۳۱، مهر ۱۳۷۱.
۲. مقدمه ترجمه فارسی زمین. ترجمه محمد تقی غیانی. ص ۵.
۳. خسرو خسروی. دهقانان خرده پا. ص ۸۵.
۴. اسماعیل عجمی. شش‌دانگی. ص ۱۴۲.
۵. همان مأخذ، ص ۱۴۲.
۶. محمود دولت آبادی. روزگار سپری شده مردم سالخورده. ص ۳۱۳.